



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۳

مرگ ما هست عروسی ابد  
سر آن چیست؟ هُوَ اللهُ أَحَدٌ ﴿۱﴾

شمس تفریق ﴿۲﴾ شد از روزنها  
بسته شد روزنها، رفت عدد

آن عددها که در انگور بود  
نیست در شیره کز انگور چکد

هر که زندهست به نورالله  
مرگ این روح مر او راست مدد

بد مگو، نیک مگو، ایشان را  
که گذشتند ز نیکو و ز بد

دیده در حق نه و نادیده مگو  
تا که در دیده دگر دیده نهد

دیده دیده بود آن دیده  
هیچ عیبی و سَری زو نجهد

نظرش چونک به نورالله است  
بر چنان نور چه پوشیده شود؟

نورها گر چه همه نور حقند  
تو مخوان آن همه را نور صَمَد ﴿۳﴾

نور باقیست که آن نور خداست  
نور فانی صفت جسم و جسد

نور ناریست در این دیده خلق  
مگر آن را که حقش سرمه کشد

نار او نور شد از بهر خلیل  
چشم خر شد به صفت چشم خرد

ای خدایی که عطایت دیدست  
مرغ دیده به هوای تو پرد

قطب این که فلک افلاکست  
در پی جستن تو بست رَصَد<sup>(۴)</sup>

یا ز دیدار تو دید آر او را  
یا بدین عیب مکن او را رد

دیده تر دار تو جان را هر دم  
نگهش دار ز دام قد و خَد<sup>(۵)</sup>

دیده در خواب ز تو بیداری  
این چنین خواب کمالست و رَشَد<sup>(۶)</sup>

لیک در خواب نیابد تعبیر  
تو ز خوابش به جهان رِغَمِ حَسَد

ور نه می‌کوشد و بر می‌جوشد  
ز آتش عشق اَحَد تا به لَحَد<sup>(۷)</sup>

### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۱۶

آینه‌ای بزدام از جهت منظر من  
وای از این خاک تنم، تیره دل اَكْدَر<sup>(۸)</sup> من

رفت شب و این دل من پاک نشد از گل من  
ساقی مستقبل من، کو قدح اَحْمَر<sup>(۹)</sup> من؟

رفت دریغا خر من، مرد به ناگه خر من  
شکر که سرگین خری دور شده‌ست از در من

مرگ خران سخت بود، در حق من بخت بود  
زانک چو خر دور شود باشد عیسی بر من

از پی غَرَبیل<sup>(۱۰)</sup> علف چند شدم مات و تلف  
چند شدم لاغر و کژ بهر خر لاغر من

آنچ که خر کرد به من گرگ درنده نکند  
رفت ز درد و غم او، حق خدا، اکثر من

تلخی من، خامی من، خواری و بدنامی من  
خون دل آشامی من، خاک از او بر سر من

شارق<sup>(۱۱)</sup> من فارق<sup>(۱۲)</sup> من از نظر خالق من  
شمع کُشی دیده گئی در نظر و منظر من

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۸

حیله کرد انسان و حیله‌اش دام بود  
آنک جان پنداشت خون‌آشام بود

در بیست و دشمن اندر خانه بود  
حیله فرعون زین افسانه بود

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۷

لیک فتح نامه تن زپ<sup>(۱۳)</sup> مدان  
ورنه هر کس سر دل دیدی عیان

نامه بگشادن چه دشوارست و صعب<sup>(۱۴)</sup>  
کار مردانست نه طفلان کعب<sup>(۱۵)</sup>

جمله بر فهرست قانع گشته‌ایم  
زانک در حرص و هوا آغشته‌ایم

باشد آن فهرست دامی عامه را  
تا چنان دانند متن نامه را

باز کن سرنامه را گردن متاب<sup>(۱۶)</sup>  
زین سخن، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ<sup>(۱۷)</sup>

هست آن عنوان چو اقرار زبان  
متن نامه سینه را کن امتحان

که موافق هست با اقرار تو؟  
تا منافقوار نبود کار تو

چون جوالی<sup>(۳۸)</sup> بس گرانی می‌بری  
زان نباید کم<sup>(۳۹)</sup> که در وی بنگری

که چه داری در جوال از تلخ و خوش؟  
گر همی ارزد کشیدن را بکش

ورنه خالی کن جوال را ز سنگ  
باز خر خود را ازین بیگار و ننگ

در جوال آن کن که می‌باید کشید  
سوی سلطانان و شاهان رشید<sup>(۴۰)</sup>

### مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۱۷

شیر خود را دید در چه وز غلُّ<sup>(۴۱)</sup>  
خویش را نشناخت آن دم از عدو

عکس خود را او عدو خویش دید  
لاجرم بر خویش شمشیری کشید

ای بسا ظلمی که بینی در کسان  
خوی تو باشد در ایشان ای فلان

اندر ایشان تافته<sup>(۴۲)</sup> هستی تو  
از نفاق و ظلم و بد مستی تو

آن تویی، و آن زخم بر خود می‌زنی  
بر خود آن ساعت تو لعنت میکنی

در خود آن بد را نمی‌بینی عیان  
ور نه دشمن بوده ای خود را به جان

حمله بر خود می‌کنی ای ساده مرد  
همچو آن شیری که بر خود حمله کرد

چون به قعر خوی خود اندر رسی  
پس بدانی کز تو بود آن ناکسی

شیر را در قعر پیدا شد که بود  
نقش او آن کشِ دگر کس می‌نمود

هر که دندان ضعیفی می‌کند  
کار آن شیر غلط بین می‌کند

ای بدیده عکس بد بر روی عم<sup>(۳۳)</sup>  
بد نه عم است، آن تویی، از خود مَرَم

مؤمنان آیینۀ همدیگرند\*  
این خبر می از پیمبر آورند

پیش چشمت داشتی شیشۀ کبود  
زان سبب عالم کبودت می‌نمود

گر نه کوری، این کبودی دان ز خویش  
خویش را بد گو، مگو کس را تو بیش

مؤمن ار یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ نَبُود\*\*  
غیب مؤمن را برهنه چون نمود؟

چون که تو یَنْظُرُ بِهِ نَارِ اللَّهِ<sup>(۳۴)</sup> بُدِی  
نیکوی را وا ندیدی از بدی

اندک اندک آب بر آتش بزن  
تا شود نار تو نور ای بُوَالْحَرَنَ<sup>(۳۵)</sup>

تو بزن یا رَبَّنَا آب طَهُور<sup>(۳۶)</sup>  
تا شود این نار عالم جمله نور

### \*حدیث\*

"الْمُؤْمِنُ مِرَاةُ الْمُؤْمِنِ"

"مؤمن آیینۀ مؤمن است."

### \*\*حدیث\*\*

"اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ، فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ"

"بترسید از زیرکساری مؤمن که او با نور خدا می بیند."

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۲۰

من کم از خرسی نباشم ای شریف  
ترک او کن تا منت باشم حریف

بر تو دل می لرزدم ز اندیشه‌ای  
با چنین خرسی مرو در بیشه‌ای

این دلم هرگز نلرزید از گزاف  
نور حق است این نه دعوی و نه لاف

مؤمنم یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شده  
هان و هان بگریز ازین آتشکده

این همه گفت و به گوشش در نرفت  
بدگمانی مرد را سدی است زفت

دست او بگرفت و دست از وی کشید  
گفت: رفتم چون نه‌ای یار رشید

گفت: رو بر من تو غمخواره مباش  
بوالفضولاً (۲۷) معرفت کمتر تراش

### مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۸

نحس شاگردی که با استاد خویش  
همسری آغازد و آید به پیش

با کدام استاد؟ استاد جهان  
پیش او یکسان هویدا و نهان

چشم او یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ شده  
پرده‌های جهل را خارق (۲۸) بده

از دل سوراخ چون کهنه گلیم  
پرده‌ای بندد به پیش آن حکیم

پرده می‌خندد بر او با صد دهان  
هر دهانی گشته اشکافی بر آن

گوید آن استاد مر شاگرد را  
ای کم از سگ نیستت با من وفا؟

- (۱) هُوَ اللهُ أَحَدٌ: خداوند یکیست  
(۲) تَفْرِيقٌ: پراکنده شدن، کاسته شدن  
(۳) صَمَدٌ: بی نیاز  
(۴) رَضَدٌ بَسْتَنٌ: با ابزار و آلات اوضاع و احوال ستارگان را زیر نظر گرفتن، تعیین کردن حرکات و احوال کواکب در رصدگاه  
(۵) خُدٌ: صورت، چهره  
(۶) رُشْدٌ: هدایت یافتگی، هدایت  
(۷) لَخْدٌ: قیر، گور  
(۸) اَكْدَرٌ: تیره، تیره تر  
(۹) اَحْمَرٌ: سرخ  
(۱۰) غَرَبِيلٌ: غریب، وسیله‌ای با یک سطح سوراخ‌سوراخ، برای جدا کردن اجزای ریزودرشت حبوبات، آرد، گندم و امثال آن، نوعی الک با سوراخ‌های درشت‌تر  
(۱۱) شَارِقٌ: درخشنده  
(۱۲) فَارِقٌ: تمیز دهنده  
(۱۳) رَپٌ: مفت، آسان  
(۱۴) صَعِبٌ: دشوار، سخت  
(۱۵) طِفْلَانٌ كَعْبٌ: اطفالی که مشغول بازی هستند. کعب: تاس تخته نرد، استخوان غوزک پا که به آن قاب می‌گویند و قماربازان با تعدادی از آن بازی می‌کنند و به اصطلاح قاب می‌ریزند.  
(۱۶) كَرْدَن مَتَابٌ: سرپیچی مکن، رخ متاب  
(۱۷) وَاللهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ: خداوند به راستی و درستی داناتر است.  
(۱۸) جَوَالٌ: کیسه بزرگی که از نخ و پارچه ضخیم درست کنند و با آن بار حمل نمایند.  
(۱۹) زَانٌ نَبَايْدُ كَمٌ: از آن نباید کمتر باشد، لااقل، دست کم  
(۲۰) رَشِيْدٌ: راهنما، هدایت کننده، رستگار  
(۲۱) غُلُوٌّ: از حد گذشتن  
(۲۲) تَافِتَةٌ: تائبیده  
(۲۳) عَمٌ: عمو  
(۲۴) نَارِاللهِ: آتش خدا، منظور قهر خداست.  
(۲۵) بُوَالْحَزْنِ: اندوهگین  
(۲۶) طَهْوَرٌ: پاک و پاک کننده  
(۲۷) بُوَالْفُضُولِ: نادانی مه خود را دانا نماید، کنایه از یاوه گو  
(۲۸) خَارِقٌ: شکافنده، پاره کننده